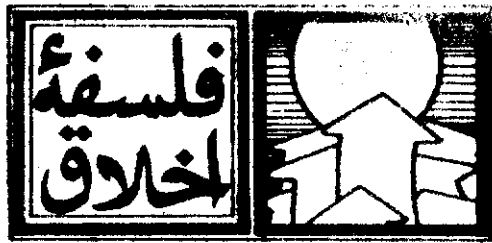


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 بَارِكُوا فِي الْأَسْمَاءِ وَالْأَسْمَاءِ وَالْأَسْمَاءِ وَالْأَسْمَاءِ
 وَرَسُولِهِ وَخَبْرِهِ وَصَفِيَّتِهِ وَحَافِظِ بَيْتِهِ وَمُبْلِغِ رِسَالَتِهِ
 سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَمَوْلَانَا أَيْ الْفَارِسِيِّ مُحَمَّدٍ (ص) وَاللَّهُ
 الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُعْتَصِمِينَ اعْوِذْ يَا مَنْ
 الشَّيْطَانَ الرَّجِيمَ وَفَسْ وَمَاسُونَهَا فَالْمَهْمَا فَعَوْرَهَا وَ
 تَقْوِيَهَا.

در آخر بحث گذشته سخن رسید به نظریه وجدان
 در اخلاق نظریه کسانی که میدان افعال اخلاقی
 انسان را و میدانند اندیشه های اخلاقی و تصمیمات
 اخلاقی انسان را چیزی می دانند نام وجدان این
 نظریه نظریه ای است از طرف یکی از بزرگترین
 فیلسوفان جهان ابراز شده است و علاوه خود نظریه
 نظریه قابل توجهی است و علاوه اگر بماند
 نظریه ای دقیقاً مورد توجه قرار گیرد نباید انسان
 سرسری آنرا نقل کند و بعد بعد با تصدیق بکند و
 برود از اینرو یک مقداری درباره این نظریه
 توضیحاتی عرض می کنم.

این نظریه اولاً مبتنی است بر یک نظریه
 دیگری که خودکانت دارد و بعضی فیلسوفان
 دیگر جهان داشتند و دارند و آن اینکه این سئواله
 در جهان مطرح است که آیا همه محتویات ذهنی
 انسان همه سرمایه های ذهنی و فکری و وجدانی
 انسان آیا همه آنها ما خود را احساس است و از تجارب
 انسان است یعنی آیا همه فکرها همه اندیشه ها و
 احساسهایی که در ما وجود دارد آیا آنها از او است که
 انسان بدنی می آید اصلاً هیچ شکلی وجود ندارد
 فقط انسان از راه این حواسش چشم گوش ذائقه
 لامسه شامه دست می آورد یک سلسله احکامی
 از ابتدا همراه ذهن انسان وجود دارد و هست یعنی
 معتقدند هم در قدیم معتقد بودند هم در جدید که
 در ذهن انسان هیچ چیزی وجود ندارد بلکه در حواس
 او وجود نداشته است همه محتویات فکری و ذهنی
 انسان از همین دروازه های حواس ما در ذهن پیدا می
 و غیر از اینها چیزی نیست از طرف این افراد ذهن
 انسان حکم یک انباری را دارد که در ابتدا خالی
 محسوس است از بیخ در از بیخ روزی بیشتر
 اگر حواس بیشتر باشد اشیا در این انبار ریخته می
 شود بعد این انبار برمی شود هیچ چیز در این انبار
 نیست مگر اینکه از یکی از این درها نوبی این انبار
 آمده باشد این یک نظریه است نظریه ای که در
 کسانی است که می گویند که حواس ما در ذهن
 انسان هست، در حواس است یعنی از راه حواس
 در راه و روزنه های حواس چشم گوش شامه لامسه و
 ذائقه و امثال اینها آمده است و باره ای از اینها نقلی
 است یعنی قبل از حواس و احساس و ذهن ما وجود دارد
 این آقای کانت نظریه دوم را انتخاب کرده است و
 معتقد به حقایق مغفیل از تجربی است این یک
 مقدمه که لازم بود عرض کنم یک مطلب دیگری



از استاد شهید مرتضی مطهری

*** در اندرون ما خدا یک
 قوه امری بایک سلسله تکلیفها
 و امرها قرار داده که به ما فرمان
 اخلاقی می دهد.**

تجربهای درباره راست و دروغ داشته باشد و بعد
 نتیجه راستی را ببیند و نتیجه دروغ را ببیند قبل
 از همه این حرفها وجدان به آدم می گوید راست بگو
 دروغ نگو. بنابراین این دستورهای را که وجدان
 میدهد همه دستورهای قلبی و دستورهای فطری و
 بتعبیر دیگر عوامی و مادر زاده است. به حس و
 تجربه انسان مربوط نیست به همین دلیل فرمان
 اخلاقی به نتایج کارها کار ندارد. خودش اساس
 است مثلاً ببینید ما می گوئیم اقا راست بگو. بعد
 پایش استدلال میکنند زیرا انسان اگر راست
 بگوید مردم باو اعتماد میکنند مردم دیگر به
 گمراهی نمی افتند. راست بگوید خودش شخصیت
 پیدا میکند. می نتایج راستی را ذکر میکنیم
 می گوئیم دروغ نگو. نتایج بدنی دروغ را ذکر
 میکنیم میگوید در وجدان اخلاقی باین نتایج کار
 ندارد. فرمانی است مطلق. بعبارت دیگر میگوید

بررسی نظریه کانت پیرامون

وجدان اخلاقی

درست توجه فرمائید آن عقل است که با مصلحت
 سرو کار دارد. فقط است که ما مسائل اخلاقی را
 بنام برایش استدلال کنیم ایها الناس امانت داشته
 باشید باین دلیل. بعد آثارش مصلحت و فائده امانت
 را ذکر بکنیم ایها الناس خیانت نکنید بعد مفاسد
 خیانت را ذکر بکنیم. ایها الناس عادل باشید. آنوقت
 مصلحتها و آثار عدالت را ذکر کنیم. ظالم نباشید
 آثار بد ظلم را این اثبتیه است ایها کار عقل است
 که دسان مصلحت می رود عقل چون دنبال مصلحت
 می رود. احکامش همیشه مشروط است. یعنی همیشه
 به چیزی فرمان میدهد. برای یک مصلحت اما
 وقتی که مصلحت رمت عقل هم دست از آن حکمش بر
 مدارد مثلاً بگردد ایها امانت حرج بده برای فلان
 مصلحت. خوب اینجا آن مصلحت وجود ندارد. عقل
 میگوید اینجا دیگر امانت نه. عقل میگوید راست
 بگو. بخاطر فلان مصلحت بگردد آن مصلحت از دست
 می رود. عقل میگوید دیگر اینجا راست نگو. اینجا
 جای دروغ گفتن است این که اخلاقیون گاهی اجازه

همه که مدعی مابقیه آن حرف را میزدند و می
 گویند عقل انسان دو بخش است. بخش نظری و
 بخش عملی یا ادراک عقل انسان در بخش است
 نظری و عملی یک قسمت از کارهای عقل انسان
 درک چیزهایی است که هست اینها را می گویند عقل
 نظری یک قسمت را می گویند درک چیزهایی است
 که نیست بکنیم ادراک ایدهها اینها را می گویند عقل
 عملی. کانت تمام فلسفه اش نقد عقل نظری و عقل
 عملی است که از عقل نظری چه کارهایی ساخته می
 شود. در این فلسفه چه کارهایی است. ایها اینجا
 مصلحت و دنبال نظری کاربندی ساخته نیست.
 دنبال عقل عملی است که ایها همان مسئله وجدان که
 الان می خواهیم شرح بدهیم می رسد. اینهم مقدمه
 دوم مقدمه سوم می گویند که این وجدان یا عقل
 عملی یک سلسله احکامی است قلبی یعنی از راه
 حس و تجربه دست می رسیده است جزء سرشت و
 جزء نظرت بشر مثلاً فرمان باینکه راست بگو دروغ
 نگو. این یک فرمان است که قبل از اینکه انسان

میدهند برخلاف اصول اخلاقی رفتار شود. علتش این است که اینها از وجدان نخواستند اند الهام بگیرند. از عقل خواسته اند. دستور بگیرند. این عقل است که دنبال مصلحت میدود و می رود وجدان این حرفها سرش نمیشود وجدان این حرفها را نمی فهمد آن میگوید آقا راست بگو یک حکم مطلق. بلا شرط و بدون هیچ قیدی نه. به حسب نتیجه اش کار دارد نه به چیز دیگری. میگوید راست بگو دروغ نگو راست بگو ولو برای تو نتایج زیان آور داشته باشد. دروغ نگو ولو برای تو منافع زیادی داشته باشد. او اساسا این حرفها تو کارش نیست. میگوید مطلقا راست بگو. مطلقا دروغ نگو گفت در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خمرشم و او در فغان و دروغنا است

در اندرون ما خدا یک قوه امری و فرمانده ای با یک سلسله فرمانها. با یک سلسله تکلیفها با یک سلسله امرها قرار داده که از درون ما بیا فرمان اخلاقی میدهد عبارت دیگر بشر تکلیف سرخود بدنیا آمده می بیند بعضی پانتهوا را میگویند آستین سرخود دیگران میگویند انسان مستعد تکلیف بدنیا آمده قابل برای اینکه مکلف بشود بعدا بدنیا آمده است کانت میگوید. اصلا بشر مکلف بدنیا آمده است.

البته منکر آن تکلیفهای غیر وجدانی نیست میگوید. انسان بدنیا آمده است تکلیف سرخود. یعنی پاره ای از تکلیفها در درونش گذاشته شده. نیروی در فتنش است که مرتب فرمانها را به او میدهد. بعد میگوید آقا تلخی پشیمانی را هرگز چشیده ای؟ هیچ کس نیست در دنیا نجشیده باشد که یک کار غیر اخلاقی نکرده باشد و بعد خودش تلخی آن کار را نجشیده باشد. آدم غیبت میکند در حالی که غیبت میکند گرم است مثل آن آدمی که دعوا میکند در حال دعوا آنچنان گرم است که جراحی به بدن وارد میشود حس نمیکند. ولی وقتی که دعوا تمام میشود و به حالت عادی بر میگردد تازه درد را احساس میکند. انسان در حالی که گرم یک هیجانی هست غیبت میکند. لذت میرد منتها مثل لذت آدم گرسنه ای که بتعبیر قرآن گوشت مرده برادرش را بخورد. اما همین که این حالت رفع شود. یک حالت تفری از خودش. در خودش پیدا میشود آدم احساس پیدا میکند از خودش تنفر پیدا کرده دلش میخواهد خودش از خودش جدا شود خودش را ملامت میکند. خودش را سرزنش میکند. نمیگویند امروز عذاب وجدان این واقعا حقیقتی است. حقیقت است جانی ترین جانیهای دنیا ولو برای یک چند لحظه باشد این عذاب وجدان را احساس میکنند. اکثرا و شاید همه اینکه نمی گویم همه چون من یک همچین آماری ندارم ولی غیرش هم سراغ ندارم.

ادامه دارد



کانت می گوید اصلا بشر مکلف بدنیا آمده است البته منکر آن تکلیف های غیر وجدانی نیست. می گوید انسان وقتی بدنیا می آید پاره ای از تکلیفها در درونش گذاشته شده. نیروی در درونش است که مرتب فرمانها را به او میدهد